

## بخش نهم

### عبور از کوه‌های خراسان و سفر به عشق‌آباد

ساعت ۶ صبح روز ۱۶ اکتبر برای بستن اسباب سفر بیدار شدم. پس از صرف چای و خداحافظی از همسر مهربان و میهمان‌نواز میزبانم، سرکنسول مرا تا باغ خارجی قصر بدرقه کرد. چارودار جدید با سه اسب منتظر من بود. این بار هم مانند سفر گذشته در رشت، او بهترین چارودار را برای من انتخاب کرده بود. گذشته از آن او غذاها و شراب‌های عالی برای سفر من تدارک دیده بود. داشتن چند قوطی ساردین و کیک‌های خوش‌مزه، مرا بسیار خوشحال کرد. پس از خداحافظی گرم و اظهار امتنان از میهمان‌نوازی‌های وی، به اسب نشسته و از قصر او خارج شدیم.

از مشهد از چندین طریق می‌توان به یکی از ایستگاه‌های راه آهن فراسوی کاسپین رسید. همانگونه که قبلاً توضیح دادم این راه جدیداً احداثی می‌باشد که از قوچان می‌گذرد. مسیر دیگر راهی است که دوستان فرانسوی من روز پیش از من از آن طریق سفر کردند و از سرخس و پنجه عبور می‌کند. طول سفر در مسیر اول ۵ روز و در مسیر دوم ۶ روز می‌باشد. کوتاهترین مسیر تا ایستگاه راه‌آهن راهی است که از کوشکا<sup>۱</sup> می‌گذرد. این جاده در جهت مستقیم به سمت شمال بوده و از کوه‌های هزار مسجد<sup>۲</sup> عبور می‌کند. پس از عبور از کوه‌ها یک جاده فرعی به سمت شمال‌شرق از آن جدا شده به ایستگاه دوشک که جنوبی‌ترین ایستگاه این خط آهن است، می‌رود. این مسیر اندکی کوتاهتر می‌باشد اما من به سفارش سرکنسول مسیر کوشکا را انتخاب کردم. او خود از این طریق سفر می‌کرد و به جزئیات آن آشنائی کامل داشت.

ابتدا به آهستگی از کوچه‌ها و خیابان‌های پیچ‌درپیچ غبارآلود و خاکی شهر گذشتیم. سرکنسول یکی از خدمتکاران خود را برای همراهی من تا کوشکا اعزام کرده بود. این سوارکار مسلح، مشهدی احمد نام داشت. اولین خدمت او باز کردن راه از میان ازدحام خیابان‌های شهر بود. بالاخره به دروازه نوغان با ظاهری مانند سایر دروازه‌های خراسان رسیدیم. در هر طرف آن یک برج بلند و گلی و در وسط آن دو مناره تزئین شده با کاشی کاری‌های زیبا وجود داشت. هوا سرد و ابری بود اما در مجموع آزاردهنده نبود. حدود

۱. سرحدآباد فعلی، شهری در ایالت ماری کشور ترکمنستان

۲. رشته کوهی از شمال غرب به جنوب‌شرق در استان خراسان است و بخشی از کوه‌های هزارمسجد را کپهداغ می‌نامند. کوه انماکیر یکی از قله‌های آن می‌باشد. ارتفاع قله اصلی هزار مسجد ۳۰۰۰ متر است. منطقه کلات نادری در دامنه شمالی آن قرار گرفته و کویر قراقوم ترکمنستان در شرق آن آغاز می‌شود.

ظهر باد نسبتاً شدیدی از جهت شرق وزیدن گرفت. از مشخصه‌های آب و هوای مشهد یکی هم تغییرات سریع آن می‌باشد.

پس از خروج از دروازه در جهت شمال حرکت کردیم. مسیر سرازیری بود. به دره کشف رود<sup>۱</sup> وارد شدیم. پس از نیم ساعت سوارکاری به مقبره امامزاده‌ای رسیدیم که ظاهر باشکوهی داشت. نام این آبادی خواجهربیع<sup>۲</sup> بود. گنبد، طاق و غرفه‌های آن با کاشی‌کاری زیبایی مزین گشته و به شکل مسجد زیبایی دیده می‌شد. این بنا در میان دشت حاصلخیزی واقع شده و گنبد کاشی‌کاری شده زیبای آن از میان نوک درختان باغ، ظاهر زیبا و باشکوهی به آن می‌بخشید. ورودی آن با زنجیری بسته شده بود اما با پرداخت مبلغی به یکی از خدمتکاران اجازه ورود یافته و محوطه باغ این مقبره زیبا را از نزدیک تماشا کردم. ساعت ۱۱ به پلی رسیدیم که دو طرف کشف‌رود را به هم مربوط می‌کرد. آب تیره آن به آهستگی در بستر خود جریان داشت. در سمت دیگر رودخانه، مسیر اندکی سربالایی شد اما چندان شدید نبود. در مجموع این منطقه با تعداد زیادی روستا، باغات و مزارع سبز و خرم، به نظر پرجمعیت می‌آمد. گروهی از روستائیان مشغول حمل محصولات خود بودند و گروه دیگری مزارع خود را شخم می‌زدند. کوه‌های بلندی در جهت شمال شرق کشیده شده بود.

ساعت ۲ و ۴۵ دقیقه در روستای ریسون اندکی استراحت کرده، نان و انگوری خوردیم. مزارع سرسبز برنج دور تا دور ما را پوشانیده بود. روستائیان در انتخاب کشت محصولات خود آزادند زیرا این منطقه در دامنه‌های شمالی کوه‌های هزارمسجد واقع شده و محدودیتی برای استفاده از آب وجود ندارد. هوا گرم و آفتابی شد. کوه‌هایی که در جهت شمال و در امتداد شرق قرار داشتند، نسبتاً مرتفع بودند. جاده تا روستای ریسون پهن و خوب بود اما سپس باریک و سنگلاخ شد. گله‌های بزرگی از گوسفندان مشغول چرا بودند. هرگاه نگاهی به عقب می‌انداختم شهر مشهد، روستاها، دره‌ها و رودخانه‌های آن در میان دشت پهناور مشاهده می‌شد.

ساعت یک ربع به ۴ در سمت چپ مسیر از روستای اندروچ که مانند تابلو زیبایی با رنگ‌های متنوع بود، گذشتیم. پس از مدت کوتاهی از تنگه بلند و کم‌عرض و زیبایی عبور کرده و قدم به ارتفاعات مسیر نهادیم. نام این منطقه دربند اندروچ است. معبر سنگی راهرو ماندنی است که جاده از بین آن در جهت شمال امتداد می‌یابد. رودخانه‌ای با همین نام با آب‌زلالی به عمق دو متر زیر پای ما جریان داشت. پرندگان زیادی در این ارتفاعات لانه کرده بودند. جاده عریض‌تر شد و سربالایی آن چندان شدید نبود.

ساعت ۶ به روستای کارده رسیدیم. از اسب‌ها به زیر آمده و در مهمانسرای روستا

۱. کشف‌رود به طول ۲۹۰ کیلومتر از کوه‌های هزارمسجد و بینالود سرچشمه می‌گیرد. این رود در پل خاتون سرخس، به رودخانه هریزود پیوسته، به نام رودخانه تجن، به سمت ترکمنستان ادامه یافته و در ریگزارهای ترکمنستان فرو می‌رود.

۲. مقبره ربیع‌ابن‌خثیم، مشهور به خواجهربیع، از طایفه بنی‌اسد، ساکن کوفه و از سرداران حضرت علی‌ع بود. او در سال‌های پایانی عمر ساکن خراسان شد. در سال ۶۳ یا ۶۱ ه ق درگذشت و در یک فرسنگی شمال نوغان، مرکز ولایت‌طوس دفن گردید. مشهور است که امام رضاع هنگام سفر به خراسان در سال‌های ۲۰۰ تا ۲۰۳ ه ق قبر خواجه را زیارت کرده است.

مسکن گزیدیم. اطاقی بدون وسایل در اختیار ما قرار داده شد که کفپوش، درب یا پنجره‌ای نداشت. شب سردی را سپری کردم. صدای سگ‌ها و گربه‌ها که برای بدست آوردن ته مانده غذای مسافرین پنجه به زمین می‌کشیدند اجازه نداد خواب آسوده و راحتی داشته باشم. ساعت ۸ صبح روز بعد به راه افتادیم. هوا بسیار خوب بود و نسیم خنکی می‌وزید. مجبور شدم بالاپوش پشمی خود را به تن کنم. دمای هوا در طول شب ۱۰ و نیم درجه، ساعت ۹ صبح ۱۰ درجه در سایه و ۱۳ و نیم درجه در آفتاب بود. مسیر سربالائی هم چنان در جهت شمال‌شرق در امتداد بود. از کنار روستای کوشک‌آباد عبور کردیم. چهار پایان مشغول چرا بودند و نغمه پرنندگان به طرز دلنشینی سکوت را می‌شکست. تعداد زیادی از آنها به صورت گروهی پرواز می‌کردند. سایه روشن کوه‌های سنگی و تیره با رامراه‌های سفید، منظره زیبا و باشکوهی را ایجاد می‌کرد.

ساعت ۱۲ از قریه جونک در زیر یک صخره عظیم و با باغاتی در اطراف آن گذشتیم. قسمتی از کوه ریزش کرده و تل بزرگی از ماسه، در قسمتی از آبادی به روی هم انباشته شده بود. پس از یک ساعت سوارکاری به روستای بزرگ ماریش رسیدیم. ابتدا تصمیم داشتیم به راه خود ادامه دهیم اما با دیدن سه چادر سفید به سمت آنها منحرف شدیم. هنوز مسافت زیادی را نپیموده بودیم که مرد بلند قامتی با لباس شکار به سمت ما آمد و بسیار محترمانه خیرمقدم گفت. او سرمنشی سفارت انگلیس، آقای تامسون بود که برای شکار به این منطقه آمده و در این روستا چادر زده بود. او از من دعوت کرد تا باقی روز را در کنار وی به سر برم و من بلافاصله قبول کردم.

به داخل چادر سفیدی وارد شدیم. این چادر از نوع هندی، برای استفاده افسران طراحی شده بود. گذشته از راحتی آن خیلی سریع برپا می‌شد. کف آن فرش پهن شده بود. یک تختخواب، میز و صندلی، دو صندوق لباس، کتاب‌ها و سایر وسایل ضروری در داخل چادر به چشم می‌خورد. تفنگ‌ها و وسایل شکار از دیواره‌های چادر آویزان بود. قسمتی از انتهای خارجی آن پرده‌ای داشت و دستشویی در پشت آن قرار گرفته بود. یک آشپز در چادر دوم مشغول پخت و پز غذا بود و خدمتکاران وی در چادر سوم به سر می‌بردند. ۸ قاطر و چند اسب در محوطه مشغول چرا بودند. با این شرایط عالی، او تصمیم داشت به مدت یک ماه در این ارتفاعات به شکار بپردازد. او بیشتر پرنده شکار می‌کرد.

طولی نکشید که صبحانه لذیذی از گوشت شکار فراهم شد. پس از صرف غذا و چای به دیدن روستا رفتیم. روستا به شکل آمفی‌تئاتر به روی چند صخره و تپه بنا شده و نهری از میان آن جاری بود. منظره به شکل یک تابلو نقاشی، زیبایی خاصی داشت. در میان روستا قلعه مرتفعی به روی یک تپه دیده می‌شد اما دیوارهای آن در حال ریزش بود. از بالای آن امتداد دره به خوبی پیدا بود. مطابق معمول، کوچه‌های روستا پیچ در پیچ، تنگ و کثیف بود. پس از بازگشت به اطراق و صرف غذا به خواب شیرینی فرو رفتیم.

شب سردی را سپری کردیم. دماسنج صبح روز ۱۸ اکتبر ۱ درجه را نشان می‌داد. این پائین‌ترین دمائی بود که من پس از صعود به قلعه دماوند اندازه‌گیری کرده بودم. دمای هوا ساعت ۶ صبح به ۱ و نیم درجه رسید. ارتفاع سنج ۱۷۰۰ متر را نشان می‌داد. پیش از ساعت ۷ صبح از آقای تامسون خداحافظی کرده و به مسیر خود ادامه دادم.

پس از دو ساعت سوارکاری به روستای چارکوی رسیدیم. نیم ساعت در این روستا اقامت کردیم. قلعه روستا با برج و بارویش در بالای صخره‌ای واقع شده بود. این قلعه بسیار خوب نگهداری شده بود. از بالای آن روستا که در ارتفاع کمتری بنا شده بود، به خوبی مشاهده می‌گشت. در این منطقه به خاطر حمله ترکمنان اکثر روستاها به این ترتیب ساخته می‌شوند. تمامی آنها به شکل آمفی‌تئاتر بوده و از بالای قلعه آنها که بر بالای صخره‌ها و بلندی‌ها بنا شده تا مسافت دور رؤیت می‌شود. به این ترتیب اهالی از قتل و غارت مهاجمین در امان می‌مانند. باغ‌ها و مزارع روستا در وسط دشت در ارتفاع پائین‌تری قرار داشت. چند تن کشاورز در حال کار در مزارع مشاهده شد.

جاده در جهت شمال‌شرق از میان دره‌ای می‌گذشت. پرندگان لانه‌های خود را در این ارتفاعات ساخته بودند. هنگام عبور از کنار آنها با صدای فراوان از جوجه‌های خود محافظت می‌کردند. آنها با وجود وحشت فراوان از عبور ما به خاطر جوجه‌های خود پرواز نمی‌کردند و امکان شکار آنها حتی با سنگ هم میسر بود. رودی با جریان ضعیف در ته دره جاری بود و در بعضی نقاط، آبگیری با عمق کم تشکیل می‌داد. هوا آفتابی اما اندکی سرد بود. دمای هوا ساعت ۹ صبح به حدود ۱۰ درجه رسید. حدود یک ساعت سربالائی شدید بود و جاده به صورت گردنه‌هایی از سینه کوه بالا می‌رفت. دو طرف مسیر را کوه‌های سنگی مرتفعی فرا گرفته بود. در سمت راست مسیر، ارتفاعات کوه‌های هزار مسجد که ما به زودی باید از آنها عبور کنیم، به چشم می‌خورد. در ته دره و در کنار رود بوته‌های سبزی روئیده بود. در میان آنها من بوته زرشک و چند گیاه دیگر را شناسایی کردم. با وجود ارتفاعات اما هنوز مزارع روستائیان با تقسیمات منظم اینجا و آنجا مشاهده می‌گشت. در دامنه کوه‌ها گله‌های بزرگی از گوسفند مشغول چرا بوده و سگ‌های زرد رنگ و پشم آلودی از آنها مراقبت می‌کردند. ساعت ۱۲ به مرتفع‌ترین نقطه مسیر رسیدیم. دمای هوا ۹ و نیم درجه و منظره جهت شمال بسیار زیبا بود.

اگر قسمت سربالائی مسیر اذیت کننده بود اما پائین رفتن از این ارتفاعات خطرناک می‌نمود. ساعت‌ها پیاده حرکت کردیم. راه، باریک و صخره‌ای بود و سنگ‌های نوک تیزی از جاده بیرون زده بود. در قسمتی از مسیر، دره سنگی وحشتناکی در یک طرف جاده وجود داشت که عمق آن بسیار زیاد بود. اغلب صخره‌ها به پرتگاه‌های خطرناکی ختم می‌شدند و اگر آدم دقت نمی‌کرد لیز خورده و به ته دره سقوط می‌کرد. اسب‌ها گاهی لیز می‌خوردند اما با تبحر کامل خود را کنترل می‌کردند. به محلی رسیدیم که باید از میان سوراخی در بین صخره‌ها عبور می‌کردیم. این تنگه به قدری باریک بود که قاطر حامل بارها به سختی از آن گذشت. کیسه‌های بارها با برخورد به صخره‌ها ریش‌ریش شد. منظره بسیار زیبا بود. در بالای دره‌های عمیق، صخره‌ها مانند برج و باروی قلعه‌ای به نظر می‌رسید. تخته‌سنگ‌های بزرگ به ته دره سرازیر شده بود. گروهی از آنها به شکلی قرار داشت که آدم فکر می‌کرد هر لحظه سقوط خواهند کرد. ساعت یک ربع مانده به ۱ به ارتفاع ۲۱۰۰ متری رسیدیم، دمای هوا به ۱۰ درجه رسید. حالا در ته دره درختانی مشاهده می‌شد. منظره‌های این مسیر، مانند مسیر بین دامغان و استرآباد بود و به شکل کوه، صخره، دره و جنگل تغییر می‌کرد. پس از عبور از مرتفع‌ترین نقطه مسیر در بالای کوه‌های بلند

و سنگی، به دامنه کم شیب طرف دیگر کوه سرازیر شدیم. در خراسان هم مانند مازندران دامنه‌های شمالی کوه‌ها جنگلی می‌باشد اما جنگل‌های مازندران فشرده‌تر از جنگل‌های خراسان است.

پس از دو ساعت حرکت در بالای کوه‌های هزار مسجد، به بلندی‌های دیگری رسیدیم. این ارتفاعات اندکی کوتاه‌تر از کوه‌های پیش بود. دمای هوا به ۱۳ درجه رسید. در این محل به مدت یک ساعت برای صرف صبحانه و ترسیم این منظره زیبا و فراموش‌نشدنی توقف کردیم. در جهت شمال غرب، ارتفاعاتی با دره‌های زیبا و تیره مشاهده می‌شد که به زودی باید از آنها عبور می‌کردیم. حرکت در سرازیری این ارتفاعات، مشکل‌تر از کوه‌های پیش بود. جاده به قدری شیب‌دار و تنگ بود که اسب‌ها به زحمت حرکت می‌کردند. در طول راه از اینکه مسافر یا کاروانی دیده نمی‌شد متعجب بودم اما حالا به علت آن پی‌بردم. این جاده به قدری خطرناک بود که هیچ تاجری کالای خود را از این طریق ارسال نمی‌کرد. این جاده حتی از نظر سوق‌الجیشی هم بدون استفاده بود زیرا هیچ تویی را نمی‌توان در این جاده حرکت داد. زمستان‌ها فقط اهالی محل جاده را در زیر خروارها برف و یخ پیدا می‌کنند. در بعضی قسمت‌های آن باید از بیراهه حرکت می‌کردیم.

یک ساعت بعد به ارتفاع ۱۸۰۰ متری رسیدیم. دمای هوا به ۷ و نیم درجه تنزل کرد. نور خورشید به صخره‌ها اصابت کرده و آنها را گرم می‌نمود اما باد سردی که از میان دره می‌وزید، باعث سرد شدن محیط می‌شد. ساعت ۳ و نیم به جویباری رسیدیم که آب زلال آن با سرعت کمی به سمت شمال در جریان بود. فقط صدای برخورد سم اسبان با سنگ‌های کف جاده و هی‌هی چارودار سکوت را می‌شکست. جویبار، پس از مدتی تبدیل به یک آبشار ۳ متری شد که در زیر آن آبیگری پدید آمده بود. به دره وسیع و طولانی بسیار زیبایی رسیدیم. حدود ۲۵ دقیقه از میان صخره‌های این دره حرکت کردیم. هوا بسیار پاک و تمیز بود. گاهی مجبور بودیم از میان رود حرکت کنیم. به زودی به دره دیگری با پوشش گیاهی رسیدیم. در این دره کاروان شتری با بار الوار به مقصد خراسان اطراق کرده بود. کاملاً طبیعی است که شتر توان حرکت در این مسیر را نداشته باشد. آنها برای رسیدن به مقصد فقط از دره‌ها حرکت می‌کردند و این عمل راه آنها را چند برابر می‌کرد. پس از پشت سر گذاشتن این دره و کوه‌ها به نظر می‌رسید که به کوه‌های دیگری نزدیک می‌شدیم و باید از آنها بالا می‌رفتیم اما در انتهای دره در سمت چپ، معبری مشاهده شد. پس از عبور از آن، که با اشکالاتی همراه بود، به محیط باز منحصر به فرد بسیار زیبایی رسیدیم. در ته این دره هم جویباری در جریان بود. مناظر بی‌نظیر و دلنشین، یکی پس از دیگری پدیدار می‌گشت. صدا در ارتفاعات بدون پوشش گیاهی این دره طنین می‌انداخت. البته کوه‌ها مرتفع نبودند و بلندی آنها به ۲۵۰ متر می‌رسید. غروب نزدیک بود و رنگ مناظر هر لحظه متفاوت می‌شد. در انتهای دره، هوا تقریباً تاریک شد و در سایه روشن غروب، صخره‌ها حالت دیگری به خود گرفتند. ستارگان یکی پس از دیگری پدیدار شدند. ساعت ۶ و نیم از دور سوسوی چراغ‌های روستای خاکستر در میان باغ‌هائی مشاهده شد. تنگه در این نقطه اندکی گسترده شد. منازل روستائیان به صورت فشرده در میان دو کوه بلند ساخته شده بود. کوچه‌ها و خیابان‌های این روستا در یک سطح نبوده و

مانند صندلی‌های تأثر و یا سیرک، بالای یکدیگر قرار داشتند. بسیاری از کوچه‌ها از کنار پشت بام خانه روستائیان می‌گذشت. در این روستا هم قلعه‌ای در وسط آبادی وجود داشت. خاکستر، یک روستای مرزی و متعلق به ایران است. چند سرباز به نگهبانی مشغول بودند. هنگام ورود ما به روستا، سربازی از ما سؤال کرد که هستیم، چه می‌خواهیم و به کجا می‌رویم اما با دیدن خدمتکار من مشهدی‌احمد، نگرانی او برطرف شد. از کوچه‌های مارپیچ روستا به سختی بالا رفته و منزل یک مرد کرد را برای استراحت انتخاب کردیم. صاحبخانه انسان خوش‌سیما و تنومندی به نام برج‌علی بود. او برای ما نان و پنیر فراهم کرد. سمور و اجاق وسط اطاق را روشن کرد و ما در کنار آن خود را گرم کردیم. ما پس از ۱۲ ساعت سوارکاری خسته‌کننده به گرما احتیاج داشتیم. همسر برج‌علی زن بلند قامت و زیبایی بود که روسری خود را با سکه‌های پول تزئین کرده بود. چند تن از اهالی روستا که آنها هم کرد بودند، به دیدن ما آمدند. من چهرهٔ مرد مسنی را با ریش سفید و ملبس به پوستین که ظاهر غیرمعمولی داشت، ترسیم کردم. روستای خاکستر دارای ۴۰ خانه بود و تمامی سکنهٔ آن کرد بودند.

خان‌های کرد در بجنورد، قوچان، دره گز و کلات اقامت داشته و مستقیماً تحت اختیار شاه بودند. کردها در زمان شاه عباس به این منطقه کوچ داده شدند تا این قوم سلحشور بتواند در مقابل ترکمنان از منطقه و به ویژه از راه‌های این قسمت از خاک ایران مراقبت نمایند. در زمان شاه‌عباس آنها مانند سایر اقلیت‌های قومی وظایف خود را انجام می‌دادند. در این ایام آنها شرایط مخصوص به خود را دارند و از انجام بعضی قوانین معاف می‌باشند. البته آنها از ترکمنان برای عبور گله‌های بزرگ گوسفندانشان از مرز پولی دریافت می‌کنند. خان‌های کرد، امروزه رابطهٔ بسیار نزدیکی با روس‌ها دارند و از طریق راه‌آهن فراسوی کاسپین، ودکا و مواد غذایی دریافت می‌کنند. اکثراً به زبان روسی آشنائی داشته و در آرزوی فتح منطقه به دست قوای روس می‌باشند. آنها مسلمانند اما دین آنها از سایر ادیان تأثیراتی پذیرفته است. زبان آنها زیرشاخه‌ای از زبان فارسی و زبان فارسی خود شاخه‌ای از زبان‌های هند و اروپائی می‌باشد.

کلات نادری در ۱۰ کیلومتری این مسیر قرار دارد و بنا به گزارشات، مستحکم‌ترین قلعهٔ طبیعی ایران و حتی جهان است. نادر شاه در صدد بود که پس از واگذاری سلطنت به این محل نقل‌مکان کرده و سال‌های آخر عمر خود را در اینجا به سر برد. این منطقه شبیه محلی است که شهاب آسمانی به زمین اصابت کرده باشد. دور تا دور باغات، آبراه‌ها و زمین‌های زراعی آن را ارتفاعاتی فرا گرفته است. این محل ۵ ورودی باریک دارد و در زمان ما یک پادگان با حدود ۵ هزار مرد مسلح در آن مستقر است. احتمالاً این تعداد سرباز برای امنیت آن کافی نیست. سربازان برای نگهبانی از ۵ ورودی آن به ۵ دسته تقسیم می‌شوند و نیروی کافی برای مراقبت از خود آبادی باقی نمی‌ماند. یکی دیگر از اشکالات آن صعوبت‌العبور بودن راه‌های ورودی آن می‌باشد که ورود کالا به روستا را مشکل‌تر می‌کند. اگر آبادی در محاصره قرار بگیرد اهالی آن با پایان یافتن مواد غذایی

باید به سرعت تسلیم شوند. مک گرگور<sup>۱</sup>، والنترین بیکر<sup>۲</sup>، اودونووان<sup>۳</sup> و یات<sup>۴</sup> از آن دیدن کرده و با نقشه‌برداری موقعیت آن را مفصلاً شرح داده‌اند. در تهران در نظر داشتیم با کسب مجوز از وزارت جنگ به دیدن آنجا بروم اما متأسفانه دریافت اجازه‌نامه میسر نشد. شاه به خارجی‌ها اجازه ورود به این روستا را نمی‌دهد اما با دادن مقداری پول به یکی از خان‌های منطقه دیدن آن میسر است. شاه معتقد است که امنیت ایران به کلات نادری بستگی داشته و این محل، شاه کلید فتح ایران است. این قلعه محل مقاومت سپاه ایران در مقابل روس‌هاست و در جنگ‌های آینده ایران و روس نقش اساسی بازی خواهد کرد.

روز یکشنبه ۱۹ اکتبر ۱۸۹۰ میلادی آخرین روز اقامت من در خاک ایران بود. پس از خداحافظی از کردها و تشکر از میهمان‌نوازی آنها ساعت ۷ و ربع خاکستر را ترک کردیم. سفری آغاز می‌شد که ما را از مرزها عبور داده، به خاک روسیه و دروازه مناطق آسیای مرکزی می‌رساند. مسیر هنوز هم از بین تنگه‌های زیبا و فراموش‌نشده می‌گذشت. جویبارهایی از میان سنگ‌ها جریان داشت. کوه‌ها کم ارتفاع‌تر شده و قله‌های آنها دیگر صخره‌ای و نوک تیز نبود و بیشتر به تپه‌های گرد شباهت داشت. بعضی قسمت‌های مسیر از پوشش گیاهی، سبز رنگ شده بود. رفته‌رفته تنگه کمی‌بازتر شد و در انتهای آن، دشت پهن و گسترده نواحی کاسپین پدیدار گشت. ساعت ۹ از مرز گذشتیم. در همان دم اسب من به‌خاطر فرو رفتن میخ نعل در پایش به زمین خورد. من با سرعت زیاد از بالای سر اسب پر ت شده و در مقابل حیوان به زمین اصابت کردم. دست چپ و صورتم به شدت آسیب دید و تا چند روز صورت من مانند خالکوبی، بنفش، خونمرده و کبود بود. البته من موفق شدم پای خود را به موقع از رکاب خارج کنم اما در میان تسمه‌های حیوان گیر کردم. هنگام به پا خاستن، اسب هم در صدد خود را از قید تسمه‌ها رها کرده و بلند شود. مشهدی احمد که کمی جلوتر می‌رفت، نزد من آمد و با صحنه غم‌انگیز خنده‌داری روبرو شد. من به پشت روی زمین افتاده بودم و چهار دست و پای من در هوا بود. اسب همچنان سعی داشت خود را از قید و بند رها سازد و مرا با خود این طرف و آن طرف می‌کشید. کلاه خود هندی از سرم افتاده و عینک بالای پیشانیم پریده بود. سمت چپ صورتم خونین و لباس‌های من خاک‌آلود شده بود. آری، ورود من به روسیه اینچنین آغاز گشت.

جویبار همراه ما به جوی دیگری پیوست و رودخانه‌ای به نام اترک<sup>۵</sup> را پدید آورد. این رود به سمت شمال در جریان بود و ما به دفعات از آن عبور کرده بودیم. عرض آن حدود ۳ متر و عمق آن نزدیک به ۲۰ سانتیمتر بود. در انتهای دره خرابه‌های یک قلعه

۱. Mac Gregor

۲. Valentine Baker ملقب به بیکر پاشا تولد ۱۸۲۷، درگذشت ۱۸۸۷ م، افسر ارتش انگلستان که در سال ۱۸۷۳ م سفری به خراسان کرد. در سال ۱۸۷۵ پس از اتفاقی خلع درجه شد و به زندان افتاد. او پس از رهائی از زندان در جنگ با روسیه به خدمت ارتش عثمانی درآمد.

۳. O'Donovan . ۴. Yate

۵. رودی که از کوه‌های هزارمسجد در خراسان سرچشمه‌گرفته و در ناحیه چات، مرز ایران و ترکمنستان را تشکیل می‌دهد. این رود با ۶۶۹ کیلومتر طول، پنجمین رودخانه بلند ایران و طولانی‌ترین رودخانه ترکمنستان است. به جهت مصرف زیاد، آب آن فقط در مواقع بروز سیل تا دریا ادامه می‌یابد. رود اترک در خلیج حسنقلی در خاک ترکمنستان به دریای مازندران می‌ریزد.

قدیمی به چشم می‌خورد. در سمت جنوب، کوه‌های سر به فلک کشیده هزارمسجد و در سمت شمال دشت بی‌انتهائی تا افق دیده می‌شد. هوا خوب و مناسب بود و نسیم شمال جریان ضعیفی داشت.

در کنار مسیر، یک دیوار طولانی نمایان بود که حدود ۲۰ برج به فواصل مساوی در آن دیده می‌شد. این قلعه در زمان نادر شاه هنگام جنگ خیوه در سال ۱۷۴۰ میلادی ساخته شده بود. این یک قلعه به معنی واقعی کلمه بود و قلعه خیوآباد نام داشت. احتمالاً نادر در نظر داشت اگر پیروز نشود در پشت این دیوارها پناه بگیرد.

راه عریض‌تر و بهتر شده بود و رفت‌رفته مشکلات مسیر کاهش می‌یافت. حالا این دشت بی‌انتهای هر ۴ طرف ما را فرا گرفته بود. در افق درختانی به چشم می‌خورد. نزدیک‌تر که شدیم درخت‌ها و خانه‌های سفید رنگ واضح‌تر شدند. بالاخره چند واگن و لوکوموتیو در این دشت مشاهده گشت. ساعت ۲ و نیم به ایستگاه کوشکا رسیدیم. با مشاهده تمدن اروپائی در این قسمت از کره زمین احساس عجیبی به من دست داد. شنیدن سوت قطار در آسیای مرکزی بی‌اندازه جالب و مسرت‌بخش بود. احساس می‌کردم تنفس من راحت‌تر انجام می‌گرفت. من به منطقه‌ای با آب و هوای مناسب وارد می‌شدم که اندکی با رسومات آن آشنائی داشتم. البته احساس ترک ایران، این مملکت کهن‌سال، کشوری که در تاریخ تمدن بشری نقش به‌سزائی ایفا کرده، مرا قدری آزار می‌داد. من وارد منطقه‌ای می‌شدم که سابقه تاریخی چندانی نداشت. این منطقه با تلاش‌های روسیه مانند محلی شده بود که شعبده‌بازی آن را از غیب ظاهر کرده باشد. در اینجا با تمدن ایرانیان خداحافظی کرده، به تمدن‌های آسیای مرکزی، با وجودیکه از ملیت‌های مختلفی تشکیل شده اما تماماً از تمدن مغول‌ها تأثیر یافته‌اند، سلام گفتیم. ایرانیان با توراتیان<sup>۱</sup> تعویض شدند. توراتیانی که در تاریخ باستانی این منطقه و حتی در اشعار شعرا، دشمن سرسخت ایرانیان بوده و فرمانده آنها، افراسیاب<sup>۲</sup> در زمان سلطنت منوچهر<sup>۳</sup> به ایران عزیز لشکرکشی‌ها کرده است.

حتی طبیعت اینجا هم با طبیعت ایران متضاد بود. بامداد امروز در میان‌کوه‌های سر به فلک کشیده بودیم. هوا بی‌اندازه سرد بود و آب زلال همهجا یافت می‌شد. اما اینکدر بعد از ظهر همان روز در دشت‌ها و استپ‌هایی بودیم که مانند سطح دریا تا افق گسترده شده بود رئیس ایستگاه، افسر سابق ارتش روسیه آقای سولنتسف<sup>۴</sup> مرا با خوشروئی به حضور

۱. در افسانه‌های اساطیری توران نام منطقه‌ای در آسیای میانه است که مردمان آن از نژاد ایرانی هستند. فریدون هنگام مرگ جهان را میان سه پسرش سلم، تور و ایرج بخشید. او ایران را به ایرج، توران را به تور و مناطق غربی جهان را به سلم داد.

۲. شاه اسطوره‌ای توران و پسر پشنگ در شاهنامه، او دشمن ایرانیان بود و داستان نبردهایش با ایرانیان و به ویژه رستم خواندنی است. افراسیاب سپهدار خردمندی به نام پیران و پسه داشت که سرانجام به دست کیخسرو کشته شد.

۳. فریدون دختر یکی از کنیزکان خود را در نهم پروراند و به همسری برادرزاده خود پشنگ درآورد. از ایشان پسری به دنیا آمد که منوچهر نام گرفت. سپس او نزد فریدون بازگشت و به کین‌خواهی نیای خود به همراه پهلوانی چون کارن پسر کاوه آهنگر، سام، نریمان و گرشاسب بر لشگریان سلم و تور تاخت. او نخست تور و سپس سلم را از پای درآورد. منوچهر ۱۲۰ سال پادشاهی کرد و هنگام مرگ سلطنت را به پسر خود نوذر داد.



پذیرفت و اطلاق زیبایی را در اختیار من قرار داد. پس از پرداخت حقوق چارودار و انعام مشهدی‌احمد، نامه‌ای برای سرکنسول ارسال کرده و آنها را مرخص نمودم و ارتباط من با ایران به کلی قطع شد.

ایستگاه کوشکا بوفه کوچکی داشت. من به طرف آن روانه شده و شام خوبی خوردم. سوپ ملی روسیه شتشی<sup>۱</sup> خیلی عالی و خوشمزه بود. در این ایستگاه ۶۰۰ نفر زندگی می‌کردند و اکثر آنها از سربازان واحد قزاق بودند. ایستگاه توسط ۸ قبضه توپ حفاظت می‌شد. ساختمان جدیدی برای ایستگاه راه‌آهن در دست احداث بود. کارمندان و کارگران راه‌آهن، افسران ارتش و مأمورین پست و تلگراف در خانه‌های کوچک یک طبقه در کنار ایستگاه زندگی می‌کردند. هر از گاهی باغ کوچکی دیده می‌شد. در مجموع آبادی در حال پیشرفت بود.

یک روستای ترکمنی یا آئول<sup>۲</sup>، به نام کوشکا در نزدیکی ایستگاه و محل خدمت روس‌ها بود. دیوارهای خاکستری خانه‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌ها مرا به یاد ایران می‌انداخت. البته خیابان‌های این روستا عریض‌تر بود و احساس می‌شد که جزو خاک ایران نیست. کلاه متداول در ایران جای خود را به پاپاخ، کلاه پشمی ترکمنان داد. اهالی در عوض کت بلند ایرانیان ردای کثیفی با شالی در کمر داشتند. چادرهای ترکمنی کبیبتک نام دارد. آئول نشینان ترکمن کبیبتک‌های خود و محل نگهداری خوراک چهارپایان را در داخل محوطه‌هایی با دیوارهای گلی و بلند می‌سازند. مسجد آئول نیز که با گنبدی متعدد خود نمایان بود، در داخل یک چهار دیواری قرار داشت و چند ملا و روحانی در داخل آن نشسته بودند. چند زائر و تاجر در کاروانسرای روستا اقامت داشتند. بازار آبادی نسبتاً بزرگ بود و در حجره‌های آن تجار ایرانی، ارمنی، بخارائی و ترکمن به کار تجارت مشغول بودند.

تصمیم گرفتم در عوض سفر مستقیم به سمرقند و بخارا ابتدا از عشق‌آباد، پایتخت فراسوی کاسبین دیدن کرده و با ژنرال کوروپاتکین<sup>۳</sup> که در این شهر خدمت می‌کرد، ملاقاتی داشته باشم. طول مسیر ۴ ساعت و نیم بود. امیدوار بودم ژنرال اطلاعات مفیدی در مورد مسیر و بارش برف در گذرگاه ترک داوان<sup>۴</sup> و عبور از تین شان<sup>۵</sup> در فصل زمستان به من بدهد. او در سال ۱۸۷۷ میلادی در رأس گروهی برای ملاقات یعقوب‌بیک به کاشغر اعزام

۱. Aol . ۲. Schetschi . ۱

۳. Kuropatkin الکسی نیکولایوویچ کوروپاتکین، تولد ۲۵ مارس ۱۸۴۸، درگذشت ۱۹۲۵ م، در سال ۱۸۶۴ وارد ارتش روسیه شد. از سال ۱۸۷۵ نماینده سیاسی روسیه در آسیای مرکزی بود و در عملیات فتح ترکستان از سال ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۱ م با درجه سرهنگی شرکت داشت. در جنگ بین روسیه و دولت عثمانی در سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ از فرماندهان ژنرال اسکولوف بود. او از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۴ م وزیر جنگ روسیه بود. عقب‌نشینی قوای روس در جنگ با ژاپن به او نسبت داده می‌شود.

۴. Terek Davan معبری در ارتفاع ۳۷۲۰ متری در کوه‌های آلائی در قرقیزستان که مسیر کاشغر از آن عبور می‌کند. مارکوپولو برای رسیدن به چین از آن عبور کرد و چنگیزخان برای تشخیص غرب با سپاه خود از آن گذشته است.

۵. Tien Schan رشته کوه‌هایی در غرب کویر تاکلامکان در مرز قزاقستان و قرقیزستان که در جنوب به کوه‌های پامیر می‌رسد. این رشته کوه از ایالات غربی چین تا کوه‌های هندوکش پاکستان و افغانستان به طول ۲۸۰۰ کیلومتر امتداد دارد و بلندی مرتفع‌ترین قله آن ۷۴۳۹ متر است.

شد و با این مسیر آشنائی داشت.

صبح روز ۲۰ اکتبر برای حرکت آماده شدم. به ایستگاه رفتم و منتظر قطار مسافری سمرقند به اوزون‌آدا واقع در ساحل دریای مازندران شدم. هوای سحری مطبوع و دلنشین بود. صدای سوت قطار از دور به گوش رسید و به زودی قطار وارد ایستگاه شد. قطار ۱۲ دقیقه در این ایستگاه توقف داشت. واگن‌های قطار فقط درجه دو و سه بود و دو واگن دیگر بارهای مسافرین را حمل می‌کرد. کوپه‌های واگن‌های درجه سه مملو از تجار ارمنی، ترکمن و بخارائی بود. افسران روسی و کارمندان شخصی در کوپه‌های زیبا و راحت واگن‌های درجه دو مسافرت می‌کردند. ساعت ۷ و ۲۵ دقیقه قطار به سمت شمال شرق حرکت کرد. در مسافرت با قطار آدم دیدنی‌های زیادی را از دست می‌دهد اما مسیر کوشکا به عشق‌آباد به قدری یک‌نواخت بود که حتی در مسافرت با قطارهای سریع‌السیر هم آدم چیزی از دست نمی‌داد. تا چشم کار می‌کرد بیابان بود، به ندرت بوته‌ای به چشم می‌خورد. در سمت راست، کویر پهناور قراقوم<sup>۱</sup> و در سمت چپ، دامنه کوه‌های مرزی نوار ساحلی دریای مازندران قرار داشت. این کوه‌ها مانند نوار تیره‌ای در جهت شمال غرب کشیده شده بودند. هر از گاهی وجود چند شتر و یا گله گوسفندی این یک نواختی را تغییر می‌داد. گاهی از کنار چادرهای سفید و گرد ترکمنان و یا ویرانه قلعه‌هایی عبور می‌کردیم. حدوداً هر ۱۰ دقیقه این دیدنی‌ها تکرار می‌شد. پیش از ساعت ۸ از کنار دو آئول ترکمنی و باغات و زمین‌های کشاورزی اطراف آن گذشتیم. نهرهای کوچکی آب آئول و زمین‌ها و باغات آن را تأمین می‌کرد. این جزایر سبز رنگ یا واحه<sup>۲</sup> در میان کویر خاکی بسیار زیبا به نظر می‌رسیدند. توسط چند پل سنگی از روی دره‌هایی عبور کردیم. این خطاها بسیار خوب ساخته شده بود و هیچ تکان شدیدی احساس نمی‌شد. در قسمتی از مسیر، قطار از بین چند تپه می‌گذشت. در بعضی نقاط این سبزدشت، بلندی‌های تپه‌مانندی که به دست ترکمن‌ها ساخته شده بود، دیده می‌شد و به نظر می‌رسید که آرامگاه رؤسای قبایل آنها باشد، شاید هم از آنها در شرایط جنگی استفاده می‌کردند.

ساعت ۸ و ۱۰ دقیقه از کنار آئول دیگری عبور کردیم. این آئول در میان خرابه‌ای برپا شده بود و بقایای قلعه‌ای دیده می‌شد. گله بزرگی از گوسفند در اطراف آن چرا می‌کردند. در نزدیکی آن کاروان بزرگی از شتر اطراق کرده بود. بار آنها که به نظر می‌رسید پشم گوسفند باشد که در کیسه‌های چرمی درازی بسته‌بندی شده بود. قطار از نزدیکی مرز ایران حرکت می‌کرد و روستای ایرانی لطف‌آباد به وضوح دیده می‌شد.

ساعت ۸ و ۲۰ دقیقه در ایستگاه آرچیک توقف نسبتاً طولانی داشتیم. یک قطار با تانکرهای نفت از کنار قطار ما عبور کرد. اندکی پس از ساعت ۹ به روستای بابا دورما رسیدیم. این ایستگاه نقطه میانی مسیر بود. دیدنی‌های نیمه دوم راه حتی از نیمه اول هم کمتر بود. قطار از کنار کویر قراقوم حرکت می‌کرد. در نزدیکی عشق‌آباد در سمت چپ مسیر، تپه‌های شنی تا دامنه کوه‌هایی را که رفته‌رفته نزدیک‌تر می‌شدند، پوشانده بود. هیچ کویری در ترکمنستان که حدود ۷۰٪ مساحت این کشور را در بر می‌گیرد. قراقوم از غرب به دریای مازندران، از شمال به دریای آرال، در شرق به رود آمودریا و شمال‌شرقی به کویر قیزیل‌قوم محدود می‌شود.

۲. Oas مناطق مسکونی و سرسبز در میان کویر

بوته‌های به چشم نمی‌خورد. از کنار قریه آق‌سو در وسط کویر بی آب و علف گذشتیم. در چندین ایستگاه، کارگران مشغول ساختن ایستگاه‌های جدیدی از جنس سنگ بودند. ایستگاه‌های کنونی که قدیمی و کوچک می‌باشند موقتی بوده و پس از افتتاح ایستگاه‌های جدید، متروکه خواهند شد.

اندکی پس از ساعت ۱۰ از کنار چند آنول گذشتیم. حدود ۲۰ تا ۳۰ کیلیتک در آنها برپا بود. ساعت ۱۰ و نیم از میان یک قلعه قدیمی و متروک عبور کردیم. قطار از وسط آن عبور می‌کرد و ساختمان آن در دو طرف مسیر قرار گرفته بود. پس از ۵ دقیقه به ایستگاه کوچک گیاروس رسیده، وارد محوطه سرسبز آخال‌تکه<sup>۱</sup> در وسط کویر شدیم. باد ملایمی می‌وزید و هوا بسیار مطبوع بود. ساعت ۱۱ و نیم به دیدنی‌ترین قسمت مسیر رسیدیم. یک شهر قدیمی ایرانی به نام آنائو<sup>۲</sup> بود که به حال خود رها شده و متروکه گشته بود. رفته‌رفته به تعداد آنول‌ها اضافه می‌شد. بالاخره ساعت ۱۲ قطار به ایستگاه عشق‌آباد با ساختمانی زیبا وارد شد.

در سکوی ایستگاه رفت و آمد فراوان بود. افسران روسی و قزاق‌ها اونفورم‌های ساده اما با ابهتی به تن داشتند. ترکمن‌ها پاپاخ‌های عجیبی به سر گذاشته بودند. تجار ایرانی در حال فروش انگشترهای فیروزه بودند. آرامنه، تاتارها، یهودیان بخارائی، افغان‌ها با عمامه‌های آبی، میوه فروش‌ها، مستخدمین هتل‌ها، حامل‌ها، روس‌ها با لباس‌های شخصی و بانوان روسی با لباس‌های زیبایی خود در جنب و جوش بودند. خارج از ایستگاه درشکه‌های متعددی ایستاده بود. سورچی با دیدن مسافر به زیر آمده و با فریاد، ایما و اشاره توجه مسافر را به خود جلب می‌کرد تا شاید پولی نصیبش گردد. بعضی از آنها حتی تا پای پله‌های ایستگاه به دنبال مشتری می‌آمدند. درشکه‌ای گرفته و خود را به شهر رساندم. درشکه‌چی با سرعت زیادی می‌راند و از ایستگاه تا شهر ۱۵ دقیقه طول کشید. کف خیابان لایه ضخیمی از ماسه بود و درشکه سبک ما مانند پرکاهی تکان می‌خورد. چند درشکه با هم حرکت می‌کردند. درشکه ما درون گرد و غبار غیب شده بود و اجازه نمی‌داد از دیدنی‌های مسیر استفاده کنم. اما چیز زیادی از دست ندادم و در طول مسیر فقط چند خانه وجود داشت. وارد خیابان افسران شدیم. پس از عبور از میدان شهر، سورچی در مقابل هتل لندن توقف کرد. این نام بسیار بی‌مسمی بود زیرا اتباع دولت انگلستان فقط با داشتن اجازه نامه کتبی از دولت روسیه اجازه سفر در نواحی فراسوی کاسپین را داشتند.

اولین کار من ملاقات ژنرال کوروپاتکین بود. در ساختمان زیبایی از من استقبال شد. در محوطه ورودی ساختمان، کت و کلاه را گرفته و مرا به اطاق آجودان ژنرال راهنمایی کردند. او با احترام تمام با من برخورد کرده، ورود مرا به ژنرال اطلاع داد. عکسی از تزار و همسرش در دیوار اطاق به چشم می‌خورد. دیوارهای این اطاق با اسلحه‌های قدیمی آسیائی تزئین شده بود. پس از چندی ژنرال با ابهت تمام و ظاهر آراسته وارد شد. در ابتدا گفت که او قرار ملاقاتی دارد. مرد کوتاه و چاقی بود و ریش سیاهی داشت. پس از شنیدن

۱. جزیره سرسبزی در کویر قراقوم در ایالت آخال ترکمنستان به مرکزیت عشق‌آباد واقع در جنوب این کشور که ساکنان آن از قبیله تکه ترکمنان می‌باشد.

۲. Anao

جزئیات سفر آینده من، در مورد شرایط آب‌وهوایی ترک‌دوان در فصل زمستان و میزان بارش برف در آنجا صحبت کردیم. او به من پیشنهاد کرد سفر خود را بیش از این به تأخیر نیندازم زیرا آب و هوای این منطقه از آسیا بسیار سخت بوده و قابل پیش‌بینی نمی‌باشد. گذرگاه در روزهای سال‌نو مسیحی از برف عمیقی پوشیده می‌شود به طوری‌که حتی قرقیزها هم برای عبور از آن به اشکالاتی برخورد می‌کنند. او پیش‌بینی می‌کرد که سفر من بسیار مشکل خواهد بود و آرزو می‌کرد من سفر خود را لااقل دو ماه پیش آغاز کرده بودم. در واقع او با این سخنان قصد داشت مرا از ادامه سفر باز دارد اما اضافه کرد، از آنجائیکه من از کشوری در شمال اروپا می‌آیم و به سرما و برف عادت دارم، نباید از این سفر واهمه‌ای داشته باشم. به ژنرال گفتم که قصد دارم پس از مراجعت به کشور خود سفرنامه خود را تنظیم کرده به چاپ برسانم. او تأکید کرد که در عشق‌آباد هیچ ممنوعیتی برای من وجود ندارد و من برای دیدن شهر آزادم. حتی اجازه دارم از پادگان نظامی شهر هم دیدن کرده و در مورد تعداد سربازان، اسلحه، توپخانه و مهمات آن یادداشت‌برداری نموده و تصاویر آنها را ترسیم کنم، هرآینه شخصی قصد ممانعت داشت به شخص او مراجعه نمایم. من از زحمات وی قدردانی کرده و پس از خداحافظی، محل کار وی را ترک کردم.

خارج از محوطه فرمانداری، یک میدان ۴ گوشه وجود داشت. در وسط این میدان، مجسمه‌ای برای یادبود، ادای احترام و قدردانی از فرماندهان و سپاهیان که در جنگ معروف گوگ تپه<sup>۱</sup> جان خود را از دست داده بودند، مشاهده می‌شد.

ملاقات بعدی من با عضو انجمن شهر و رئیس راه آهن فراسوی کاسپین در عشق‌آباد آقای کارل فن‌شولتز<sup>۲</sup> بود. او پس از انجام چندین پروژه راه آهن در اروپا، مخصوصاً در سوئد و بلغارستان، پس از انجام پروژه راه آهن اطراف دریایچه آرال، مخترع به کسب مدال نقره انجمن جغرافیادانان روسیه شد و از چند سال پیش در پروژه خط آهن فراسوی کاسپین در این شهر انجام خدمت می‌نمود. او، همسر مهربان و دخترانش چند روز فراموش‌ناشدنی میزبان من بوده و از من مانند همشهری و فردی از خانواده خود پذیرائی نمودند. من اطلاعات با ارزشی در مورد عشق‌آباد، راه آهن و شرایط منطقه کسب کردم. ناگفته نماند که او و همسر مهربانش چندی پس از این دیدار از بیماری وبا درگذشتند.

عشق‌آباد حدود ۶ هزار نفر جمعیت دارد. در این شهر دیدنی‌های زیادی وجود ندارد. بازار شهر آدم را به یاد مناطق آسیائی می‌اندازد. کلیسای جامع آن در وسط شهر قرار گرفته است. کلیسای جدید دیگری در حال ساختمان است و پس از اتمام بنا، جای کلیسای جامع را خواهد گرفت. آنطوری‌که به نظر می‌رسد کلیسای جدید بسیار زیباتر خواهد شد. در وسط میدان یک هرم بزرگ سنگی قرار دارد و ۴ توپ‌انگلیسی در اطراف آن دیده می‌شود. این مجسمه هم مانند مجسمه پیش برای ادای احترام به کشته‌شدگان در پای باروی قلعه گوگ تپه برپا شده است. وارد کلویی شدم که افسران عصرها در آنجا ورق بازی می‌کردند. هر هفته دو نوبت مجلس رقص برای اعیان و اشراف شهر در این کلوب برگزار می‌گردد. گوگ تپه نام قلعه جنگی ترکمنان در منطقه سرسبز کویری آخال ترکمنستان واقع در ۴۰ کیلومتری عشق آباد است که محل جنگ نهائی روس‌ها علیه ترکمنان آسیای مرکزی بود.

۲. Carl von Schultz

می‌شد. مردم عصر روزهای تابستان در باغ عمومی شهر به قدم‌زدن می‌پرداختند. محله روس‌نشین شهر از آرامش اروپائی برخوردار بود. خانه‌های یک طبقه و تمیز بسیار زیبایی داشت. خیابان‌های شهر پهن اما اکثراً خاکی بود. برای گرفتن درشکه احتیاجی به پیادروی یا انتظار نبود. به یک کلمه عشق‌آباد یک شهر کوچک روسی بود که با سرعت زیاد از صحراهای وحشی آسیای مرکزی جدا شده و در حال پیشرفت و رسیدن به تمدن اروپائی بود.

۴ هزار سرباز واحد نظامی شهر را تشکیل می‌داد. گذشته از آن یک واحد قزاق با ۱۲ واگن مهمات و ۱۹۶ اسب و دو دسته توپخانه که هر کدام ۸ قبضه توپ داشتند، در شهر مستقر بود. تعداد کل سربازان در نواحی فراسوی کاسپین ۱۲ هزار نفر و در کل ترکستان ۴۵ هزار نفر بود. ژنرال کورپاتکین وظیفه مهم خود را مقتدرانه و با نظم انجام می‌داد. او با موقع‌شناسی و دقت خاص خود در انجمن‌های مختلف شهر حضور پیدا می‌کرد. او هر چهارشنبه از سربازان سان می‌دید و پنج‌شنبه‌ها افسران را احضار کرده و نقاط ضعف آنها و نکات لازم را به آنها گوشزد می‌نمود.

در عشق‌آباد می‌توان با شبه‌نظامیان ترکمن هم دیدار داشت. آنها در جنگ‌ها خدمات شایان توجهی به ویژه در مورد جمع‌آوری اطلاعات انجام می‌دهند. حقوق ماهیانه هر یک ۲۴ روبل است اما تهیه اسب، اسلحه و اونیفورم به عهده خود آنها می‌باشد. اونیفورم آنها لباس‌های محلی آنهاست که عبارت از ردای قهوه‌ای رنگ بلندی می‌باشد که با کمربندی در میان بسته می‌شود. کلاه آنها پایاخ سنتی آنهاست. یک شمشیر تقریباً منحنی و خنجر بی‌کمر می‌بندند. کیسه‌ای چرمی در شانه راست خود دارند که در آن مهمات خود را حمل می‌کنند. آنها مدال‌های خود را دائماً بر سینه دارند.

در عملیات سال ۱۸۸۵ میلادی در کوشک، ترکمن‌ها مهارت خود را نشان دادند. حس جنگجویی آنها که از مدتی پیش توسط نیروهای روسی مهار شده بود، به ناگاه بیدار شد و مانند ببرهای گرسنه به افغان‌ها حمله کردند. آنها افغان‌ها را که سربازان سلحشوری بودند، شکست داده و مجبور به عقب‌نشینی و فرار کردند.

آب‌وهوای عشق‌آباد خوب نیست. تب و ناراحتی‌های گوارشی همواره در شهر شیوع دارد. تابستان‌ها هوا خفه و دم کرده و زمستان‌ها سرد می‌باشد. رطوبت هوا ناچیز است و ساعت ۱۲ و نیم شب ۲۴ اکتبر ۲۴ درصد ثبت شد. بهترین ایام شهر در فصل بهار است. در این فصل حتی بیابان هم از گل‌های زیبایی پوشیده می‌شود و عطر آنها در شهر می‌پیچد. اهالی شهر با درشکه‌ها به بیرون از شهر رفته و غذائی را که با خود به همراه دارند، صرف می‌کنند. اما عمر این گل‌ها بسیار کوتاه است و فقط چند هفته طول می‌کشد. پس از گذشت مدت کوتاهی، شدت آفتاب گل‌ها را پژمرده و خشک می‌کند. یکی از عوامل بد آب و هوای عشق‌آباد، وجود بادهای پائیزی و زمستانی آن است. این بادهای شن‌های بیابان‌های اطراف را با خود حمل کرده و مه غلیظی ایجاد می‌کنند. غلظت شن‌های روان به قدری می‌باشد که ساختمان‌های طرف دیگر خیابان دیده نمی‌شود. بیماری‌های چشمی در این شهر فراوان است. جهت وزش بادهای اغلب از سمت شمال است. روز ۲۱ اکتبر من این باد آزار دهنده را تجربه کردم.

ساعت ۱۲ روز ۲۱ اکتبر به همراه کاپیتان کروسن‌شرنا<sup>۱</sup> که اهل سوئد بود اما به زبان سوئدی آشنائی نداشت، به بازمانده خرابه‌های شهر ایرانی آنائو واقع در ۱۴ کیلومتری جنوب‌شرقی عشق‌آباد رفتیم. کاپیتان با کالسکه افسری ارتش روسیه که کالسکه بزرگی بود و به وسیله سه اسب کشیده می‌شد، به دنبال من آمد. سورچی قزاق، ما را به سرعت از خیابان‌های شهر حرکت داده به خارج از شهر برد. باد نسبتاً ملایمی در شهر می‌وزید اما در خارج از شهر سرعت آن افزایش یافت و تبدیل به طوفان شد. جهت آن مستقیماً به سمت صورت ما بود. تا دهان باز می‌کردم سخنی بگویم دهانم پر از شن می‌شد و کلامی از حنجره‌ام خارج نمی‌گشت. به زودی سر تا پا شن شدیم. در این بیابان برهوت چیزی برای جلوگیری از باد وجود ندارد و به این دلیل سرعت آن رفته‌رفته بیشتر می‌شود.

قسمت اول مسیر بسیار آزاردهنده بود. کالسکه در جاده ناهموار بالا و پائین می‌پرید و ما را از پستی و بلندی‌ها به جلو می‌برد. ما هم داخل کالسکه بالا و پائین می‌شدیم. برای اینکه کالسکه چپ نشود سورچی خود را کج می‌کرد. در یک فرصت سورچی با رسیدن به گودال آبی، موفق نشد مسیر را عوض کند و مستقیماً به داخل گودال راند. اسب‌ها برای خارج کردن کالسکه از آب بر سرعت خود اضافه کردند اما شدت تکان به قدری بود که ما با اینکه به خاطر شرایط نامساعد مسیر آمادگی داشتیم، با سرعت به سمت جلو و کنار سورچی پرتاب شدیم. بالاخره چهارنعل از دروازه مخروبه قلعه متروکه‌ای وارد شده پس از عبور از دالانی به محوطه باغ قلعه رسیدیم. آنولی با چند کبیبتک در محوطه دیده می‌شد و تعدادی سوارکار دو ترکه در حال سوارکاری بودند.

قسمت خطرناک جاده یک کمربند شنی به طول چند صد متر بود. زمین پوشیده از شن‌های ریز و زرد رنگ بود و چرخ کالسکه در آن گیر می‌کرد. اسب‌ها تمام قدرت خود را به کار می‌بردند اما با اینحال در چند نوبت در شن گیر کردند ولی ترکه سورچی قزاق آنها را به حرکت واداشت. اگر لحظه‌ای توقف می‌کردیم چرخ‌های کالسکه در شن فرو می‌رفت و حرکت مجدد امکان نداشت. خوشبختانه از این خطر هم جان سالم به در بردیم. باد همچنان به شدت می‌وزید و ابری از شن تشکیل می‌داد. آدم به خوبی حرکت شن‌ها و تشکیل موج‌ها به روی زمین را می‌دید. امواج شن، مانند امواج دریا بوده و دائماً توسط باد حرکت کرده و جلوتر می‌رفتند. شن‌ها، اطراف بوته‌های کویری تجمع کرده و تپه‌های هلالی شکلی تشکیل می‌دادند. با خود می‌اندیشیدم که این بوته‌ها که دائماً در زیر شن مدفون می‌باشند چگونه رشد می‌کنند. البته ریشه‌های آنها بسیار طویل است و گفته می‌شود حتی به صد متر هم می‌رسد. بیابانی که ما در آن بودیم کرانه جنوبی کویر قراقوم بود که تا کوه‌های مرز ایران وسعت داشت.

کالسکه در مقابل دروازه شهر آنائو توقف کرد. شهر سابقاً باروی گلی داشت اما قسمت‌هایی از آن ریخته بود ولی دروازه و دیوارهای آن هنوز پا برجاست. در قسمت بالای دروازه سوراخ‌هایی دیده می‌شد که نگهبانان از آنها تیراندازی می‌کردند. قسمت داخلی شهر خیابان‌ها و کوچه‌های پیچ در پیچی داشت. دیوارهای تعدادی از خانه‌ها که از جنس گل و آجر بود هنوز قابل تشخیص بود. اکثر دیوارها ترک خورده بود و شکافی در

آنها به چشم می‌خورد. به نظر شهر بزرگی می‌رسید. در قسمت خارجی دیوار قراولخانه در فواصل معین، برج‌هایی مانند برج باروی شهرهای ایران دیده می‌شد. در صورتی که اشرار هنگام کار اهالی در مزارع حمله می‌کردند، آنها می‌توانستند در این برج‌ها پناه بگیرند. مزارع آنها از این برج‌ها دیده می‌شد. مسلماً انباری در برج‌ها وجود داشت که اهالی آذوقه خود را در آنها نگهداری می‌کردند تا هنگام محاصره از آن تغذیه کنند.

زیباترین قسمت شهر مسجد آن بود که هنوز پا برجا بود. البته کاشی‌کاری‌های گنبد آن در قسمتی فرو ریخته بود اما بازمانده تزیینات دیوارهای آن رنگ‌های خود را حفظ کرده، مانند آینه براق بود و هنوز هم بسیار زیبا به نظر می‌رسید. سختی کاشی‌کاری‌ها، آنها را از شر باد و طوفان شن در امان داشته بود. سبک معماری مسجد کاملاً ایرانی به نظر می‌رسید اما سردر آن تزیینات غیر معمولی داشت. در میان ساقه‌ها و برگ‌ها دو اژدها در حالیکه پاها و پنجه‌های آنها دیده می‌شد و زبان سه شاخه آنها از دهانشان خارج شده بود، تصویر شده بود. این نوع نقاشی مختص چینی‌ها می‌باشد. به این دلیل می‌توان گفت که در این شهر کارگران، برده‌ها و تجار چینی زیادی زندگی می‌کردند و برای تزیین مسجد، این طرح را انتخاب کرده بودند. من نظیر چنین تزییناتی را در ایران، بخارا و سمرقند ندیده‌ام. متأسفانه گنبد و دیوارهای ترک خورده این مسجد هر لحظه احتمال فروریزی داشت که در این صورت تزیینات نیز با آنها فرو می‌ریخت. در هر طرف درب مسجد دو غرفه روی هم ساخته شده بود. در درون یکی از آنها شاخ کوچی دیده می‌شد. احتمالاً نذورات یکی از اهالی بود که نذر خود را ادا کرده بود. در سمت راست آن، قبر انسان محترمی به چشم می‌خورد. قسمت سمت چپ، احتمالاً در ایام گذشته یک مدرسه بود. در محوطه فرسوده و تخریب شده آن یک کیبیتک دیده می‌شد.

چون سفر ما چندین ساعت به طول می‌کشید کاپیتان با خود صبحانه‌ای آورده بود. در بین خوردنی‌ها ودکا و خاویار هم یافت می‌شد. در کنار باروی تخریب شده شهر نشسته و صبحانه را صرف کردیم. سپس از همان طریق به عشق‌آباد مراجعت نمودیم.

روز ۲۲ اکتبر سفر دیگری به همراه کاپیتان انجام دادم. در این سفر سروان فورویلم<sup>۱</sup> هم با ما بود. ابتدا به سمت غرب حرکت کرده به خرابه‌های کوشی و باقر که ترکمن‌ها در آنها اطراق کرده بودند، رفتیم. هوا خوب و روشن بود. کوه‌هایی در جهت جنوب مشاهده می‌شد. خارج از شهر، سربازان در حال مشق و رژه چهارشنبه‌ها بودند. نیروهای شبه نظامی ترکمن هم با آنها تمرین می‌کردند.

کوشی اطراق مهمی برای ترکمنان بود. در یکی از پارک‌ها یک شخص ارمنی غذاخانه‌ای گشوده و سالن آن را با میز و صندلی مبله کرده بود. اهالی عشق‌آباد برای صرف غذاهای تاتاری مانند شیشلیک و پلو به این غذاخانه می‌آیند. جویبار کوچکی زیر سایه درختان، این روستا را آبیاری می‌کند. باقر، اول بسیار وسیع و پهناوری است که در فاصله ۲۰ کیلومتری عشق‌آباد قرار دارد. روستا از دو قسمت قدیم و جدید کاملاً متفاوت تشکیل شده است. در قسمت قدیمی حدود ۴۰۰ کیبیتک برقرار بود و ما از چند کلبه دیدن کردیم. به این خاطر از فرصت استفاده کرده و چند سطری در مورد کیبیتک ترکمن‌ها

می‌نویسم. از خارج که نگاه کنید کبیبتک مانند گنبد پهن و کوتاه‌بست که به روی استوانه‌ای سوار است. پایه استوانه‌ای شکل، از چوب‌های به هم پیوسته‌ای تشکیل شده که این چوب‌ها به راحتی قابل جمع‌شدن هستند و به این ترتیب حمل و نصب آنها راحت‌تر انجام می‌شود. قسمت بالای چوب‌های استوانه به دایره بزرگی ختم می‌گردد که مادگی‌های متعددی در آن تعبیه شده است. چوب‌های باریک خم شده‌ای به شکل نرینه در مادگی‌های این دایره فرو می‌رود. قسمت انتهایی این چوب‌ها به دایره کوچکی در وسط قسمت گنبدی شکل سقف چادر ختم گشته و سوراخی را ایجاد می‌کند که محل خروج دود اجاق داخل کبیبتک می‌باشد. در صورت لزوم این سوراخ را هم می‌شود با نمد پوشاند. قسمت خارجی این استوانه، دور تا دور از نوعی گیاه کویری پوشیده می‌شود. این گیاه در کنار جویبارها می‌روید. گنبد منحنی چادر را با نمدهای سیاه رنگی می‌پوشانند. از این نمدها حتی در دیواره استوانه‌ای چادر هم استفاده می‌شود. نمدها به وسیله ریسمانی محکم می‌شوند.

در داخل کبیبتک فرش‌هایی کف چادر را مفروش می‌کند. اما وسط چادر برای برقراری آتش، بدون فرش است. ترکمن‌ها لوازم زندگی خود از قبیل مواد خوراکی، گونی‌های گندم و سایر غلات و حبوبات، لوازم کار، اسلحه‌ها، شمشیرها را در کنار دیواره‌های چادر قرار می‌دهند. لباس‌ها و کلاه‌ها را از دیواره استوانه‌ای شکل چادر آویزان می‌کنند. در تابستان نمدها حرارت را به خود جذب کرده و هوای داخل کبیبتک دم می‌کند. اگر نسیمی به وزد درب ورودی را باز می‌گذارند تا نسیم باعث کوران شده و هوای آن اندکی قابل تحمل‌تر شود. زمستان‌ها دائماً آتشی در وسط کبیبتک روشن است و دود آن از سوراخ وسط سقف خارج می‌شود. هر خانواده ترکمن چادر کوچکتری هم برای آغل گوسفندان و اسب‌های خود دارد.

به داخل چادری وارد شدیم. زن مسنی نشسته و با چرخ ریسندگی خود مشغول کار بود. دختر ده ساله‌ای که از ورود ما وحشت کرده بود خود را پشت گونی‌ها پنهان کرد. هر چادر محدوده‌ای دارد که توسط جوی و یا نرده چوبی از محیط همسایه جدا می‌شود. اسب‌ها و گوسفندان هر کبیبتک باید در محدوده خود چرا کنند. مردان قوم تکه بسیار دوستانه و خوش صحبت می‌باشند. زنان و دختران آنها با دیدن غریبه به ناگاه غیب می‌شوند اما من آنها را دیدم که از مخفیگاه خود ما را دزدانه تماشا می‌کردند.

ترکمن‌ها قبایل در حال حرکتی می‌باشند و قبیله مدت زیادی در یک محل اقامت نمی‌کند. دائماً با احشام خود از مرتعی به مرتع دیگر در حال جابجائی می‌باشند. چنانچه قبلاً بیان کردم ارتش روس به تاخت و تاز آنها پایان داده و آنها را مجبور کرده تا قبایل صلح‌دوستی شده و به زندگی قبیله‌ای و گله‌داری روی آورند. آنها در مدت این ده سال روش زندگی خود را به طور کل تغییر داده‌اند و در اطراق‌های خود دوستانه زندگی می‌کنند. اطراق آنها تقریباً دائمی شده و حتی گروهی از آنها به کار کشاورزی روی آورده‌اند و آن قبایل جنگجو کشاورزان صلح‌دوستی شده‌اند. در باقر، جالیزها، مزارع و باغات فراوانی وجود دارد که متعلق به ترکمن‌ها می‌باشد. محصولات آنها مانند انگور، تنباکو، کلم، خربزه و هندوانه در شهرها به فروش می‌رسد. من ترکمن‌ها را هنگام حمل محصولات خود در جاده‌ها دیده‌ام. در بین آنها چند تن ایرانی و تاتار هم دیده می‌شد.



مشغول پیاده روی در روستا شدیم. به خرابه‌های یک قلعه قدیمی یونانی به نام نیکائیس<sup>۱</sup> رسیدیم. از آن قلعه معروف قدیمی فقط تلی از خاک باقی‌مانده اما دیوارهای آن هنوز پا برجاست و برقرار بود. این قلعه مانند یک چهار دیواری بزرگی است که در وسط آن یک تپه گلی قرار گرفته باشد.

پس از صرف صبحانه‌ای که با خود به همراه داشتیم، قصد مراجعت کردیم. یکی از ترکمن‌ها ما را برای صرف چای دعوت کرد. در وسط کببیتک آتشی روشن شد و آب در داخل کتری فلزی به جوش آمد. چای در کاسه‌های چینی داده شد و بدون قند نوشیدیم. حتی زنان خانواده که مادر و خواهران میزبان بودند، در مراسم صرف چای شرکت داشتند. پس از سپری کردن یک روز خوب، در زیر نور ماه به عشق‌آباد مراجعت کردیم.